

تزهایی دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ

نوشتهٔ والتر بنیامین

ترجمهٔ مراد فرهادپور

۱

حکایت می‌کنند از عروسکی کوکی که چنان ساخته شده بود که می‌توانست به‌استادی شطرنج بازی کند، و هر حرکت مهره‌های حریف را با حرکتی مناسب پاسخ گوید. عروسکی در جامهٔ ترکی با قلیانی در کنار، رو در روی صفحهٔ شطرنجی گذارده بر میزی عریض. مجموعهٔ منظمی از آینه‌ها این توهم را برمی‌انگیخت که این میز از همه‌سو شفاف است. حال آنکه به‌واقع، گوشتی ریزاندام که شطرنج‌بازی خیره بود در جوف عروسک می‌نشست و به یاری رشته‌ها دستان عروسک را هدایت می‌کرد. می‌توان نوعی قرینهٔ فلسفی برای این دستگاه در ذهن متصور شد. عروسکی که نامش «ماتریالیسم تاریخی» است، باید همواره برنده شود. او می‌تواند به سهولت همهٔ حریفان را از میدان به‌در کند، به شرط آنکه از خدمات الهیات بهره جوید، همان الهیاتی که، چنان‌که می‌دانیم، امروزه آب رفته است و باید از انتظار کناره گیرد.

۲

به‌گفتهٔ لوتز «یکی از جالبترین خصایص سرشت بشری، در کنار انبوه خودپرستی‌های نهفته در موارد خاص، همان حسادت نورزیدن زمان حال نسبت به آینده است.» به یاری تأمل و بازاندیشی در خواهیم یافت که تصویر ذهنی ما از سعادت، رنگ و بوی خود را یکسره مدیون آن [دوره] زمانی است که از رهگذر سیر تحول هستی خودمان، نصیب ما شده است. آن نوع سعادت که تصورش می‌تواند حسادت ما را برانگیزد، فقط در آن جو یا هوایی وجود دارد که

تنفسش کرده‌ایم، در جمع کسانی که می‌توانستیم با آنان گپ بزنیم، یا زنانی که ممکن بود معشوقه ما شوند. به کلام دیگر، تصویر ما از سعادت به نحوی جدایی‌ناپذیر به تصویر ما از رستگاری وابسته است.^۳ همین امر در مورد نظر ما نسبت به گذشته، که موردعلاقه [علم] تاریخ است، صدق می‌کند. گذشته حامل نوعی نمایه زمانی است که از طریق آن به رستگاری رجوع می‌کند. میان نسلهای گذشته و نسل حاضر، توافقی سری وجود دارد. در این کره خاکی، برخی منتظر ورود ما بودند. چونان همه نسلهایی که بر ما تقدم داشتند، ما نیز از نوعی قدرت منجی‌گرایانه (Messianic) ضعیف بهره‌مند گشته‌ایم، قدرتی که گذشته نسبت بدان حق و حقوقی دارد. احقاق این حقوق به بهای ارزان ممکن نیست. ماتریالیستهای تاریخی بدین امر واقف‌اند.

۳

عملی آن وقایع‌نگاری که همه وقایع را بدون تمیز نهادن میان [حوادث] بزرگ و کوچک، بازگویی می‌کند، مبتنی بر حقیقت ذیل است: میندازید که تاریخ هیچ واقعه‌ای را که زمانی رخ داده است گم می‌کند. بی‌تردید، نوع بشر فقط پس از رستگار شدن است که گذشته‌اش را تمام و کمال بازمی‌یابد. به سخنی دیگر، فقط برای بشر رستگار شده است که گذشته با همه دقایق و لحظاته‌اش، امری نقل‌کردنی و موضوع بحث می‌شود. تک‌تک لحظاتی که [این بشر] زیسته است به بحثی باب روز بدل می‌شود - و آن روز، روز قیامت و داوری است.

۴

نخست خوراک و پوشاک را بجویند، آنگاه
شهریاری خداوند بر شما مزید خواهد شد.

- هگل، ۱۸۰۷

پیکار طبقاتی که مورخان متأثر از مارکس آن را پیوسته مدنظر دارند، جنگی است بر سر چیزهای پست و مادی که بدون آنها وجود هیچ چیز والا و معنوی ممکن نیست. با این حال، این امور والا،

* در زبانهای اروپایی واژه «رستگاری» یا «نجات» (redemption) اساساً به معنای اعاده حیثیت، جبران نواقص و کمبودها، بخشش و محو آثار و عواقب معصیت، و بازسازی و بازپروری است. بدین ترتیب، هر چیز و هر کس می‌تواند، به مفهومی عمیق و ریشه‌ای، رستگار و نوسازی شود. در الهیات مسیحی، رستگاری - که علاوه بر بنی بشر، طبیعت و کل خلقت را هم شامل می‌شود - نقطه مقابل هبوط است. جهان نو و رستگار شده، آفرینشی یکسره جدید نیست، بلکه نمونه کامل شده همان جهان قدیم است. از این‌روست که سعادت و نیکی، با رستگاری، یعنی با جبران نواقص و گناهان گذشته، مرتبط است. - م.

حضور خود در پیکار طبقاتی را در هیأتی سواي غنائم فاتحان، به نمایش می‌گذارند. آنها خود را در این نبرد در هیأت شجاعت، شوخ طبعی، زیرکی و پایداری جلوه گر می‌سازند. این امور توان آن را دارند که بر گذشته تأثیر بگذارند و همواره در برابر همه فتوحات گذشته و حال حاکمان علامت سؤال خواهند نهاد. هم آنچنان که گُلها به سوی خورشید می‌چرخند، گذشته نیز به لطف نوعی آفتاب‌گری* می‌کوشد تا به سوی آن خورشیدی بچرخد که در آسمان تاریخ طلوع می‌کند. هر ماتریالیست تاریخی باید به این ناپیدترین دگرگونیها آگاه باشد.

۵

تصویر حقیقی گذشته تیز و تند می‌گذرد. گذشته را فقط در هیأت تصویری می‌توان به چنگ آورد که در آن لحظه که می‌توان بازش شناخت، درخشان گردد و از آن پس دیگر هرگز دیده نشود. «حقیقت از ما نخواهد گریخت»: در نظرگاه تاریخی تاریخیگری، این عبارت گو تفرد کلر (G. Keller) نشانگر نقطه دقیقی است که در آن ماتریالیسم تاریخی، تاریخیگری را به‌دو نیم می‌کند. زیرا هر تصویری از گذشته که از سوی زمان حال به منزله یکی از مسائل امروز بازشناخته نشود، می‌رود تا برای همیشه ناپدید گردد. (آن خیرهای خوشی که مورخ [وقایع] گذشته با دلی تپنده بازگو می‌کند، ممکن است درست در لحظه‌ای که دهان خود را می‌گشاید در خلاگم شوند.)

۶

صورت‌بندی و بیان روشن گذشته به شکل تاریخی، به معنای تصدیق آن «همانگونه که واقعاً بود» (رانکه***) نیست. معنای آن به چنگ آوردن خاطره‌ای است که هم‌اینک در لحظه خطر درخشان می‌شود. ماتریالیسم تاریخی می‌خواهد آن تصویری از گذشته را حفظ کند که به صورتی غیرمنتظره بر آدمی نمایان می‌شود، تصویری که تاریخ در لحظه خطر بر آن انگشت می‌نهد. این خطر هم بر سنت و هم بر وارثان آن تأثیر می‌گذارد. خطری واحد هر دو آنها را تهدید می‌کند: خطر تبدیل شدن به ابزار طبقات حاکم. بیرون کشیدن سنت از باتلاق سازشگری که هرآینه ممکن است آن را فروبلعد، تلاشی است که در هر عصری باید از نو صورت پذیرد. مسیحا

* heliotropism ، فرابندی که طی آن گیاهان به سوی نور خورشید می‌چرخند یا در جهت آن رشد می‌کنند.

** لئوپولد رانکه (L. Ranke) مورخ مشهور آلمانی (۱۷۹۵-۱۸۸۶) که معتقد بود مورخ می‌تواند و باید گذشته

را همانگونه که واقعاً بود بازسازی کند. -م.

فقط در مقام منجی ظاهر نمی‌شود، او در نقش آن که دجال (Antichrist) را مقهور می‌کند، پا به میدان می‌نهد. عطیۀ دمیدن بر بارقۀ امید فقط از آن مورّخی خواهد بود که کاملاً اطمینان دارد، در صورت پیروزی دشمن، حتی مردگان نیز ایمن نخواهند بود. و این دشمن تا به امروز هماره فاتح بوده است.

۷

بنگر تاریکی و سرمای سخت را
در این دره‌ای که آکنده از نجوای فلاکت است

- برشت، ابرای سه‌پولی

فوستل دوکولانژ به مورّخانی که مایل‌اند عصری تاریخی را از نو تجربه و زندگی کنند، توصیه می‌کند همهٔ دانش خویش دربارهٔ جریان و حوادث بعدی تاریخ را از ذهن بزدایند. راه بهتری برای مشخص ساختن روشی که ماتریالیسم تاریخی از آن بریده است، وجود ندارد. یأس از به‌چنگ‌آوردن و حفظ تصاویر تاریخی راستین در لحظات کوتاه درخشش آنها، ریشه در نوعی فرایند همدلی دارد که منشأ آن سستی و کاهلی دل (acedia) است. متألهان قرون وسطی، این حالت را علت ریشه‌ای اندوه می‌پنداشتند. فلور که با آن آشنا بود، نوشت: «فقط معدودی قادر خواهند بود به یاری حدس و گمان دریابند که برای جان‌بخشیدن دوباره به کارتاژ، آدمی تا چه حد باید اندوهگین باشد.»* ماهیت این اندوه به‌نحوی روشنتر عیان خواهد شد اگر از خود پرسیم که پیروان تاریخ‌نگاری به واقع با چه کسی همدلی می‌کنند. و البته پاسخ‌گریزناپذیر است: با فاتحان. و همهٔ حاکمان وراثت‌آنانی‌اند که پیش از ایشان فاتح شدند. و از این‌روست که همدلی با فاتحان در همه‌حال به سود حاکمان است. ماتریالیستهای تاریخی می‌دانند که این یعنی چه. هر آن کس که از هر نبردی فاتح بیرون آمده است، تا به همین لحظه شریک و همگام آن موکب پیروزمندی است که در آن حاکمان امروز پا بر سر افتادگان مغلوب می‌نهند. بنا به آیین کهن، غنایم نبرد نیز همراه این موکب حمل می‌شود. اینها را ذخایر فرهنگی می‌نامند، و یک ماتریالیست تاریخی با نوعی بیطرفی محتاطانه، در آنها نظاره می‌کند. زیرا ذخایر فرهنگی مورد بررسی او، جملگی بدون استثنا دارای چنان خاستگاهی‌اند که اندیشیدن بدان بدون دهشت ممکن نیست. علاوه بر تلاش متفکران و هنرمندان بزرگی که آنها را خلق کرده‌اند، این ذخایر وجود خود را مدیون کار و زحمت بی‌نام و نشان معاصران خویش‌اند. همهٔ شواهد و مدارک

* فلور در زمانی موسوم به سالامبر کوشید تا فضای تاریخی تمدن باستانی کارتاژ را بازسازی کند. این اثر مشحون از دقایق و نکات ظریف است که مجموعاً گذشتهٔ تاریخی را زنده می‌کنند. - م.

تمدن در عین حال شواهد و مدارک توحش‌اند؛ و درست همانطور که این مدارک از توحش بی‌بهره نیستند، شیوه انتقال آنها از مالک به مالک نیز آلوده به توحش است. از این‌روست که یک ماتریالیست تاریخی تا حد ممکن خود را از آنها مجزا می‌کند. او مطالعه تاریخ در جهتی خلاف جریان رود را وظیفه خویش می‌داند.

۸

سنت ستم‌دیدگان به ما می‌آموزد که «وضعیت اضطراری» که در آن به‌سر می‌بریم، قاعده است نه استثنا. باید به تصویری از تاریخ دست یابیم که با این بصیرت خواناست. آنگاه به‌روشنی درخواستیم یافت که وظیفه ما ایجاد یک وضعیت اضطراری واقعی است، و این کار، موضع ما را در مبارزه با فاشیسم تقویت خواهد کرد. یکی از دلایل وجود بخت پیروزی برای فاشیسم آن است که مخالفان فاشیسم، تحت عنوان پیشرفت، با آن به مثابه نوعی قاعده یا هنجار تاریخی برخورد می‌کنند. امروزه بسیاری از این نکته در حیرت‌اند که وقوع حوادثی که بر ما می‌گذرد، «هنوز هم» در قرن بیستم امکان‌پذیر است. ولی این حیرت نه حیرتی فلسفی است و نه سرآغاز معرفت^۳ - مگر معرفت به این حقیقت که آن تصویری از تاریخ که سرچشمه این حیرت است، قابل دفاع نیست.

۹

مهبای پرواز است این دو بال،
و من سر آن دارم که به عقب برگردم،
و چه اندک می‌بود نصیبم از اقبال،
حتی اگر جاودانه بر جای می‌ماندم.

- گرهارد شولم، "Gruss Vom Angelus"

در یکی از نقاشیهای پل کله (P. Klee) موسوم به Angelus Novus فرشته‌ای را می‌بینیم با چنان چهره‌ای که گویی هم‌اینک در شرف روی برگرداندن از چیزی است که با خیرگی سرگرم تعمق در آن است. چشمانش خیره، دهانش باز، و بالهایش گشوده است. این همان تصویری است که ما از فرشته تاریخ در ذهن داریم. چهره‌اش رو به‌سوی گذشته دارد. آنجا که ما زنجیره‌ای از رخدادها را رؤیت می‌کنیم، او فقط به فاجعه‌ای واحد می‌نگرد که بی‌وقفه مخروبه بر مخروبه تلنبار می‌کند و آن را پیش پای او می‌افکند. فرشته سر آن دارد که بماند، مردگان را بیدار کند، و آنچه را که خُرد و

۳ اشاره به این کلام ارسطو که «حیرت» نخستین گام در کسب معرفت (فلسفی) است. - م.

خراب گشته است، مرمت و یکپارچه کند؛ اما طوفانی از جانب فردوس در حال وزیدن است و با چنان خشمی بر بالهای وی می‌کوبد که فرشته را دیگر یارای بستن آنها نیست. این طوفان او را با نیرویی مقاومت‌ناپذیر به درون آینده‌ای می‌راند که پشت بدان دارد، درحالی‌که تلنبار مزبله‌ها پیش روی او سر به فلک می‌کشد. این طوفانی است که ما آن را پیشرفت می‌نامیم.*

۱۰

آن مضامینی که بر طبق سنت و انضباط رهبانی برای تأمل و تعمقِ راهبان در نظر گرفته می‌شد، همواره به‌نحوی تنظیم و طراحی می‌شد که آنان را از دنیا و امور دنیوی دور کند. ما نیز در اینجا افکاری را بسط می‌دهیم که از ملاحظاتی مشابه نشأت می‌گیرند. سیاستمدارانی که مخالفان فاشیسم بدانان امید بسته بودند، هم‌اکنون به زانو درآمده‌اند و با خیانت‌ورزیدن به هدف و آرمانِ خویش، شکست خود را تأیید می‌کنند؛ در این برهه از زمان، هدف از طرح این افکار و اندیشه‌ها، ره‌ساختن سیاستمداران دنیاجو از دامهایی است که خائنان چیده‌اند و آنان را در این دامها گرفتار ساخته‌اند. نقطهٔ شروع ملاحظات ما این بصیرت است که ایمان لاجوجانهٔ سیاستمداران به پیشرفت، اطمینان ایشان به «پایه‌های خویش در میان توده‌ها»، و بالأخره، ادغام برده‌وار ایشان در سازمان و دستگاهی هدایت‌ناپذیر، جملگی سه‌وجه پدیده‌ای واحد بوده‌اند. مقصود از این ملاحظات ارائهٔ تصور و تخمینی از بهای گزافی است که باید بپردازیم، اگر سر آن داریم تا از طریق طرز تفکر مرسوم خویش به درک و برداشت دیگری از تاریخ دست یابیم، برداشتی که از هرگونه سازش با شیوهٔ تفکری که این سیاستمداران هنوز بدان پایبندند پرهیز می‌کند.

پرتال جامع علوم انسانی

۱۱

آن میل به مصالحه و سازش که از آغاز خصیصهٔ ذاتی سوسیال دمکراسی بوده است، علاوه بر تاکتیکهای سیاسی، با دیدگاههای اقتصادی این جنبش نیز درآمیخته است. این امر یکی از دلایل فروپاشی آن در ادوار بعدی است. آنچه بیش از هر عامل دیگری طبقهٔ کارگر آلمان را فاسد و تباه ساخت این تصور بود که در جهت جریان [تاریخ] حرکت می‌کند. در نظر این طبقه، تحولات

* حفظ امانت و وفاداری به متن، مهمترین اصل اخلاقی و بنیان حقیقت‌نهفته در هر ترجمه‌ای است. با این حال، مترجم این متن، به‌سختی توانست در برابر وسوسهٔ تعویض شعار قطعهٔ فوق و نشان دادن سطور زیر بر جای ترجمهٔ زمخت خویش از شعر گرهارد شولم مقاومت کند: از فراز گردنه خرد و خراب و مست / باد می‌پیچد / یکسره دنیا خراب از اوست. - م.

تکنولوژیک در حکم شیب آن رودی بود که می‌پنداشت همراه با آن در حال حرکت است. حال فقط یک گام دیگر تا قبول این توهم باقی مانده بود که کار در کارخانه - که گمان می‌رفت به پیشرفت تکنولوژیک گرایش دارد - موجد نوعی دستاورد سیاسی است. برداشت قدیمی مذهب پروتستان از اخلاق کار در میان کارگران آلمانی در هیأتی دنیوی احیا شد. برنامه‌گوتا* نقداً حاوی آثار این آشفتگی و سردرگمی است. در این برنامه، کار به منزله «منشأ و منبع کل ثروت و کل فرهنگ» تعریف شده است. مارکس با شامه تیز خود رایحه فساد را تشخیص داد و در ردّ تعریف فوق نوشت «... آن کس که جز نیروی کار خویش مالک هیچگونه دارایی دیگری نیست» باید ضرورتاً «برده آن کسانی شود که خود را مالک و صاحب کرده‌اند.» مع‌هذا، آشفتگی و گیجی گسترش یافت، و اندک‌زمانی پس از کنگره گوتا، یوزف دیتزگن (J. Dietzgen) اعلام داشت «نام منجی عصر جدید کار است... بهبود... کار موجد آن ثروتی است که اینک قادر به ایجاد تحولاتی است که پیش از این هرگز در توان هیچ منجی دیگری نبوده است.» این برداشت از ماهیت کار، که مبتنی بر نوعی مارکسیسم مبتدل است، به‌سادگی از کنار این پرسش می‌گذرد که محصولات کار چگونه می‌توانند به‌حال کارگران مفید باشند، درحالی‌که هنوز در اختیار آنان نیستند. این برداشت، بدون توجه به پیشرفت جامعه، صرفاً پیشرفت در عرصه تسلط بر طبیعت را تأیید و تصدیق می‌کند؛ و از قبل، همان ویژگیهای تکنوکراتیکی را به‌نمایش می‌گذارد که بعدها در فاشیسم مشاهده شد. یکی از این ویژگیها ظهور برداشتی از طبیعت است که به‌نحوی مشوم با مفهوم طبیعت در یوتوپیهای سوسیالیستی پیش از انقلاب ۱۸۴۸، تفاوت دارد. برداشت جدید از کار، در استعمار طبیعت خلاصه می‌شود، که این نیز به‌شیوه‌ای بس خام و مبتدل نقطه مقابل و مخالف استعمار پرولتاریا معرفی می‌گردد. در قیاس با این برداشت پوزیتیویستی، خیالپردازیهای فوریه، که بارها و بارها مسخره شده است، به‌طرزی شگفت‌انگیز درست و معقول می‌نماید. در روایت فوریه، به‌لطف کارایی تعاون و کار گروهی، چهار ماه تابان شب‌تیره کره‌ارض را روشن خواهند کرد، یخ و برف از مناطق قطبی زدوده خواهد شد، آب دریا دیگر شور مزه نخواهد بود، و سرانجام و حوش دزنده مطیع آدمیان خواهند شد. همه اینها نشانگر نوعی از کار است که به دور از هرگونه استعمار طبیعت، توان آن‌را دارد که به‌زایمان طبیعت یاری رساند، یعنی به‌تولد مخلوقاتی که به مثابه امور بالقوه، در زهدان مام طبیعت آرام خفته‌اند. آن طبیعتی

* کنگره گوتا (Gotha) در ۱۸۷۵ موجب اتحاد دو حزب سوسیالیست آلمان، یکی به‌رهبری فردیناد لاسال و دیگری به‌رهبری مارکس و ویلهلم لیبنکشت، شد. برنامه سیاسی مصوب این کنگره که پیش‌نویس آنرا لاسال و لیبنکشت ارائه داده بودند، از سوی مارکس شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. این برنامه، هم به لحاظ سیاسی و هم از نظر اقتصادی، نقطه شروع حرکت سوسیال دموکراسی به‌سوی سازشکاری و ستایش از پیشرفت بود.

که، به گفته دیتزگن، «وجودش مجانی است»، متممی است از برای همین برداشت فاسد از کار.

۱۲

ما به تاریخ نیاز داریم، اما نه بدان گونه که ولگردهای
لوسین پرسه زن در باغ معرفت بدان نیاز دارند.

— نیچه، در باب فواید و مضار تاریخ

نه انسان یا انسانها، بلکه خود طبقه مبارز و ستمدیده مخزن معرفت تاریخی است. در اندیشه مارکس، این طبقه در مقام آخرین طبقه به بند کشیده شده، در مقام آن انتقام گیرنده ای ظاهر می شود که رسالت رهایی را، به نام نسلهای بی شمار پایمال شدگان، به انجام می رساند. این باور، که برای مدتی کوتاه در گروه اسپارتاسیست* ظهور و خیزشی دوباره یافت، همواره از دید سوسیال دمکراتها امری مردود بوده است. آنها عملاً موفق شدند طی سه دهه، نام بلانکی را [از صفحات تاریخ] محو سازند، هر چند که این نام همان شعار و آوای مبارزه جویانه ای بود که در [فضای تاریخی] قرن پیشین طنین افکنده بود. سوسیال دمکراسی صلاح دید نقش منجی نسلهای آینده را به طبقه کارگر واگذار کند، تا از این طریق رگ و پی عظیمترین نیروی این طبقه بریده شود. تعلیم [ایفای] این نقش، طبقه کارگر را واداشت تا هم حس نفرت و هم روح ایثار خویش را از یاد ببرد، زیرا آنچه هر دو آنها را تغذیه می کند بیشتر تصویر نیاکان به بند کشیده شده است، تا تصویر نوادگان رهاشده از بند.

۱۳

هر روز که می گذرد آرمان ما روشنتر و مردم زیرکتر می شوند.

— ویلهلم دیتزگن، مذهب سوسیال دمکراسی

نظریه سوسیال دمکراسی، و حتی پیش از آن، عملی این حزب، بر مبنای تصویری از پیشرفت شکل گرفته است که به عوض توجه و پایبندی به واقعیت، موجد دعاوی جزمی بود. تصویری که سوسیال دمکراتها از پیشرفت در ذهن داشتند، در وهله نخست [مبین] پیشرفت خود نوع بشر بود (و نه فقط ترقی و بهبود توانایی و معرفت آدمیان). ثانیاً، این پیشرفت، مطابق با ایده تکامل نامتناهی انسان، معرف فرایندی نامحدود و بی کران بود. ثالثاً، چنین قلمداد می شد که

* گروهی چپگرا که در آغاز جنگ جهانی اول و در اعتراض به سیاستهای ناسیونالیستی حزب سوسیالیست آلمان توسط کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ تأسیس شد و بعدها به حزب کمونیست آلمان پیوست.

مقاومت در برابر پیشرفت، که به صورتی خودکار مسیری مستقیم یا ماریپیج را دنبال می‌کند، ناممکن است. هر یک از این صفات یقیناً مسأله‌ای بحث‌انگیز و قابل نقد و بررسی است. با این حال، در لحظهٔ تصمیم‌گیری و تعیین برنده و بازنده، نقد باید به ورای این صفات نفوذ کند و آنچه را که وجه مشترک آنهاست در کانون توجه خود قرار دهد. مفهوم پیشرفت تاریخی نوع بشر را نمی‌توان از مفهوم پیشروی آدمی از خلال نوعی زمان تهی و همگن [یکنواخت]، جدا ساخت. بررسی و سنجش مفهوم اینگونه پیشروی باید پایه و اساس هر نقدی از خود مفهوم پیشرفت باشد.

۱۴

منشأ همان مقصد است.

— کارل کراوس، کلمات منظوم، ج. ۱
تاریخ موضوع و مضمون* ساختی است که عرصه و گستره [شکل‌گیری] آن، زمانِ انباشته از حضور «لحظهٔ حال»** است، نه زمان تهی و همگن. بدین لحاظ، در نظر روبسیپر، روم باستان گذشته‌ای بود انباشته از [بارانفجاری] زمانِ «لحظهٔ حال» که به دست او منفجر و از پیوستار تاریخ گسیخته شد. انقلاب [کبیر] فرانسه به خود چونان تجسد و تحقق دوبارهٔ تمدن روم می‌نگریست، و روم باستان را همانگونه به یادها فرامی‌خواند که [طراحان] مُد، البسهٔ ادوار گذشته را در ذهن معاصران زنده می‌کنند. نگاه خبره و تیزبین مد همواره در جستجوی موضوعات چشمگیر و جنجالی است، صرف‌نظر از اینکه این موضوعات در کدامین گوشهٔ تاریک گذشته‌های دور جنب و جوشی به پا کرده‌اند. مد، جهش یا خیزی سبانه به درون گذشته است. اما این جهش در صحنه‌ای تحقق می‌پذیرد که در آن همهٔ فرامین از سوی طبقهٔ حاکم صادر می‌شود. همین جهش در فضای باز تاریخ به واقع خیزی دیالکتیکی است، و درک مارکس از انقلاب نیز بدین‌گونه بود.

۱۵

ویژگی طبقات انقلابی در لحظهٔ دست‌یازیدن به عمل، آگاهی آنان نسبت به این امر است که

* ظاهراً در اینجا مؤلف اصطلاح "subject" را به معنای «موضوع و مضمون» به کار برده است. — م.
** بنیامین اصطلاح "jetztzeit" را به کار می‌برد و با استفاده از علامت نقل قول نشان می‌دهد که قصد او صرفاً ارائهٔ معادلی برای واژهٔ "Gegenwart" به معنای «زمان حال» نیست. روشن است که او اصطلاح عرفانی "nunc stans" [یعنی «حال جاودان» یا لحظهٔ حضور و نفوذ ابدیت در زمان و گسست زمان تک خطی] را مد نظر دارد.

هم‌اینک می‌روند تا پیوستار تاریخ را منفجر کنند. انقلاب کبیر تقویمی نو ارائه کرد. نخستین روز هر تقویم به سان معادل تاریخیِ دوربینی عمل می‌کند که گذر زمان را ثبت می‌کند. و این روز، اساساً، همان روز واحدی است که در هیأت روزهای تعطیل، که روزهای خاطره‌اند، پیوسته تکرار می‌شود. بدین ترتیب، تقویمها چونان ساعتها زمان را اندازه‌گیری نمی‌کنند، آنها یادبودهای نوعی آگاهی تاریخی‌اند که طی صدسال گذشته کوچکترین اثری از آن در اروپا نمایان نبوده است. در انقلاب ماه ژوئیه* واقعه‌ای رخ داد که روشن ساخت این آگاهی هنوز زنده است. در نخستین شامگاه نبرد معلوم شد که در نقاط مختلف پاریس، افرادی به‌صورت هم‌زمان ولی مستقل از یکدیگر، به ساعتهای بزرگ برجها و میادین شهر شلیک می‌کنند. شاهدی عینی، که احتمالاً این بصیرت خویش را مدیون هنر قافیه‌پردازی بود، نوشت:

چه کسی باور می‌کرد؟ حال به ما می‌گویند که در پای هر برج یوشع‌های جدید، توگویی از خود زمان به‌خشم آمده‌اند، به عقربکها شلیک کردند تا روز را متوقف کنند.**

۱۶

یک ماتریالیست تاریخی نمی‌تواند از مفهوم آن زمان حالی بی‌نیاز باشد که در حکم گذر زمان نیست، بلکه در آن زمان متوقف شده و ساکن است. زیرا این مفهوم همان لحظه‌حالی را تعریف می‌کند که در آن او خود سرگرم نگارش تاریخ است. تاریخیگری تصویر «ابدی» گذشته را عرضه می‌کند؛ ماتریالیسم تاریخی گذشته را در اختیار تجربه‌ای یکتا قرار می‌دهد. ماتریالیست تاریخی کاری به کار آنانی ندارد که در خانه فحشای تاریخیگری تمامی نیروی خویش را نثار آن فاحشه‌ای می‌کند که نامش «در روزگاران گذشته» است. او مهار قوای خویش را در دست دارد، و مرد آن هست که پیوستار تاریخ را منفجر و منفصل سازد.

۱۷

تاریخیگری به‌درستی در [مقوله] تاریخ جهانی [کلی، Universal] به‌اوج خود می‌رسد. تاریخ‌نگاری ماتریالیستی به‌لحاظ روش با تاریخیگری بیشتر از سایر انواع تاریخ‌نگاری تفاوت دارد. تاریخ جهانی فاقد هرگونه استخوان‌بندی نظری است. روش آن مبتنی بر جمع کردن و

* اشاره به انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ علیه شارل دهم. - م.

** متن اصلی این شعر در زبان فرانسوی کاملاً موزون و مقفی است. - م.

افزودن داده‌ها بر یکدیگر است؛ تاریخ جهانی انبوهی از داده‌ها را گرد می‌آورد تا زمان تهی و همگن را پُر کند. حال آنکه تاریخ‌نگاری ماتریالیستی مبتنی بر نوعی اصل سازنده (constructive) است. تفکر علاوه بر جریان افکار، مستلزم توقف آنها نیز هست. آنجا که تفکر به ناگاه در [هیأت] نوعی پیکربندی آبدستن تشهای گوناگون، از حرکت بازمی‌ایستد، ضربه‌ای بر آن پیکربندی وارد می‌آورد که به واسطه آن، این پیکربندی به صورت یک موناد یا جوهر فرد متبلور می‌شود. یک ماتریالیست تاریخی فقط در شرایطی به سراغ موضوعی تاریخی می‌رود که با آن همچون یک موناد برخورد کند. او در این ساختار، نشانه نوعی توقف منجی‌گرایانه وقوع زمان را بازمی‌شناسد، یا به بیان دیگر، نوعی بخت و اقبال انقلابی در نبرد برای نجات گذشته مظلوم. او در این ساختار مذاقه می‌کند تا بتواند از این طریق، دوره‌ای خاص را از جریان همگن تاریخ بگسلد - کندن این یا آن زندگی خاص از دل این دوره، یا کندن اثری خاص از دل کلیات آثار. در نتیجه اتخاذ این روش، کلیات آثار در این اثر خاص به‌طور همزمان حفظ می‌شود و نفی می‌گردد و تعالی می‌یابد؛* و این دوره تاریخی در کلیات آثار؛ و کل جریان تاریخ در این دوره تاریخی. میوه و ثمره مغذی آنچه به‌صورت تاریخی درک شده است، زمان را چونان بذری بالرش اما بی‌مزه در خود نهفته دارد.

۱۸

به گفته یک زیست‌شناس مدرن «در قیاس با تاریخ حضور حیات ارگانیک در کره ارض، دوره حقیر پنجاه‌هزارساله حضور انسان هوشمند (homo sapiens)، چیزی است نظیر دو ثانیه آخر یک روز بیست و چهار ساعته. در این مقیاس، کل تاریخ تمدن بشری در یک پنجم آخرین ثانیه آخرین ساعت خلاصه می‌شود.» زمان حال، که در مقام الگوی زمان منجی، کل تاریخ نوع بشر را به‌واسطه تلخیصی عظیم در خود گرد می‌آورد، دقیقاً همان بزرگی و منزلتی را دارد که تاریخ نوع بشر در کل کائنات.

الف

تاریخ‌نگاری با برقراری روابط علی میان لحظات گوناگون تاریخ، خود را راضی می‌کند. اما هیچ امر واقعی (fact) صرفاً به این دلیل که یک علت است، امری تاریخی محسوب نمی‌شود. چنین

* در این عبارت، بنیامین اصطلاح هگلی "aufheben" را در هر سه معنای آن (حفظ، نفی و تعالی) به کار برده است.

امری، به عبارتی، فقط پس از موت، و به میانجی وقایعی که ممکن است هزاران سال با آن فاصله داشته باشند، به امری تاریخی بدل می‌شود. هر مورّخی که این حقیقت را سرلوحه کار خویش قرار دهد، دیگر هرگز دنباله و توالی وقایع را به‌مانند دانه‌های تسبیح ردیف و روایت نخواهد کرد. او، به‌عوض این کار، منظومه‌ای [از حقایق تاریخی] را درمی‌یابد که اجزای متشکله آن عبارت‌اند از دوره خود او و دوره‌ای معین در گذشته. او از این طریق، برداشت یا تصویری از زمان حال را به‌منزله «زمان [مبتنی بر] لحظه حال» که رگباری از خرده‌ها و ترکشهای زمان منجی در آن نفوذ کرده است، تثبیت می‌کند.^{۱۱}

ب

آن فالگیران و غیب‌گویانی که به خزاین اسرار زمان دست یافتند، یقیناً در تجربه خویش از زمان، آن را نه متجانس می‌انگاشتند و نه تهی. هر کس که این نکته را به‌خاطر سپارد، احتمالاً تا حدی درک خواهد کرد که زمانهای گذشته چگونه در خاطره - یعنی، درست به‌همین شیوه - تجربه می‌شدند. می‌دانیم که یهودیان از تحقیق و کاوش آینده منع شده بودند. اما، تورات و ادعیه آیین یهود آنان را به‌خاطره [ذکر] توصیه و راهنمایی می‌کند. این امر جذبه جادویی آینده را از آن زدود، همان جادویی که سرور و ارباب همه آن کسانی است که برای کسب روشنائی و نور به‌غیب‌گویان متوسل می‌شوند. ولی این منع حاکی از آن نیست که برای یهودیان، آینده به‌زمانی همگن، یکنواخت و تهی بدل‌گشت. زیرا هر ثانیه زمان، همان در تنگی بود که چه‌بسا منجی از آن وارد می‌شد.

۱۱ این مقاله ترجمه‌ای است از:

Walter Benjamin, "Theses on the Philosophy of History" in *The Illuminations*, ed. H. Arendt, Schocken Books, 1989, pp. 253-264.

۱۲ در این قطعه بنیامین اصطلاح عرفانی «لحظه حال» را در خدمت ارائه درکی تاریخی از زمان به‌کار می‌گیرد. به عبارت دیگر، او دو برداشت متضاد از زمان و تاریخ را در برابر هم قرار می‌دهد: برداشت عقل‌گرایی مدرن که متکی بر فیزیک نیوتونی است و زمان و تاریخ را رسانه‌ای تهی و متجانس و یکنواخت می‌داند، و برداشت عرفانی که زمان و تاریخ را امری موهوم یا سایه‌های مبهم ابدیت و جاودانگی بی‌زمان تلقی می‌کند. از درون تناقض دیالکتیکی مابین این دو است که تصور جدیدی از تاریخ نمایان می‌شود. «لحظه حال» در روایت بنیامین حاکی از گسست پیوستار تاریخ و ظهور واقعیتی نو است، نه گریز از چرخه زمان به نیروانا. تاریخ مبین پیشرفت جبری و تدریجی به‌سوی آزادی و رهایی نیست؛ تاریخ همان انتظار و امید برخاسته از رنج‌گذشتگان است که در آن هر لحظه‌ای ممکن است لحظه رستگاری، لحظه انقلاب و رهایی از تکرار اسطوره‌ای باشد. - م.